

یادی از آزاده مرد نوبخت

دوست خدا:

مردایران پرست و ایران دوست بود میخواست در جایگاهی نشیند که فردوسی نشسته بود. از آن روی " شاهنامه " فردوسی را تعقیب و تکمیل نموده درینا که رشک و حسد و تنگ چشمی همیاران و همزمانانش مانع از آن شده جلوه کند و بجائی برسد . اگر " دوست نبیند بجز آن یک هنر " ، قطعاً " دشمن حسود نیز نمی تواند میان هزارها نیکی یک بدی ، وسط صدها کامل یک ناقص را ببیند ! ده جلد و بلکه بیشتر کتاب رحلی فطور ساخته آنهم به نظم ، آنهم در حد خداوند سخن فردوسی . با کاغذ اعلا و خط زیبا که خط خودش بود و نقاشیهای زیباتر و حماسی تر بخامه ارزشی که از پاسداران هنر کهن نقاشی ایران بود ، در حاشیه و فرابیزآن بهترین نمودار هنرو شکیبائی و بلند گرائی اوست ، یعنی " نوبخت رویهم چیده و در گوشه تهاده مجلد و محکم و چون قلعه ای استوار ، قلعه کلاه انداز . . . ولی چه سود که در میان لااقل هزار بیت ، اگر مصرعی " جملاتی با " سیخ و میسخ " آمده و همانهم توی چشم بدبین خسته دل فرو رفته ، نقل مجالس شده و نقل محافل فسوسا " چشمان قدرت بین ایرانی که اگر ندیدند ، اثری از ناحیه مرد مؤثری ، چون بزرگمردی ایران سرافرازکن (رضا شاه کبیر) تأیید می شود ، در تأیید و تجلیل و استقبال آن را بهمیدگر می بندند و اگر عکس آن را مشاهده نمودند سوراخ بیکدیگر دریغ می دارند که آن مقام مبادا ملتفت شود که از فلان مرد طرفدار هنر نوبخت است از این روی نوبخت شان چون این بنده و ایشان . . . به اولین لانه موشی که گیر می آورند فرو میروند و خود را از نظر پنهان می دارند . . . وای اگر از پس آن هنر عنایتی سراغ بگیرند ، در فرورفتن و خود نمودن به آن بول از غایت باز نمی شناسند . . . یادم نمی رود در سالیانی که جلد اول شاهنشهنامه نوبخت مورد توجه رضا شاه کبیر واقع شده بود . . . یکی از رجال بس بزرگی که حاضر شده بود بخرج خود و با سلوب بهتر و شایسته تر و بایسته تر از " شاهنامه امیر بهادر چاپ گرداند و بطبع رساند ، مرد هنر شناس عبدالحسین میرزای فرمانفرمایان

(فرمانفرمای بزرگ بود ... ولی چون ورق برگشت و شهریور ۱۳۲۰ آمد و رژیم پادشاهی و هر چیز " وابسته بدان بهراهی سخت منسوخ شد و چون مروت معدوم گشت ، و نازیبا نه تبلیغ حزب توده بالای سر این گونه هنرها سوت کشید ؛ کار بدانجا منتهی شد که حتی در مجله طهران مصور احمد دهقان طرفدار اصول پادشاهی نیز ، عمل نوبخت ، باتصاویر هزل آمیز و مسخره مسورد طنز قرار گرفت و بمانند تلخی و ناخوشگوارگی شد که بگلایه طنز بسته باشند ...

نوبخت ایران فرزندی را که از حملات بیگانگان دل خونینی داشت و در ساحت مجلس شورای ملی چون رستم در میدان کارزار با دشمن میگرید و میجوید ، در قیافه زشتی نشان داده بودند که شاهنامه را بر سر گرفته ، چون سپری که تیر حوادث را رد کند ، از نزد این مقام به نزد آن مقام میرفته است ؛ آیا چنین بوده ؟

از دیوان دینش واز وازه های زرین و دلنشین و تعبیرات خرد آفرینش هر جا سخنی میان می آوردی ، بدخواه میگرید که ای آقا ؛ نوبخت جای خود دارد ، همه علمای فقه اللغه دیوانه بوده اند و نوبخت نیز از آنان است .

مجموعه " کارنامه نوبخت " را که بس آموزنده است و آهونما با صد منت چاپ می نمودند ، روزی از روزنامه همشهریش گله می کرد که مته روی خشخاش می گذارد و هنوز پروای سود از ما بهتران را دارد ، شخصی حضور داشت گفت در اینکه " پایه ریزش " از آنان است حرفی نیست ، مدرک ما ، نوع کاغذ آن روزنامه است که در سی و چند سال عوض نشده ، هم دارای یک طرح و ته ریزی غیر قابل تغییر است . در اواخر عمرش چنان ناامید و محتاط و مایوس شده بود که هر ریسمان سیاه و سفید را مار می پنداشت ، هرگاه که بخدتمش میرسیدم ، قیافه تاگور وارش برای من لذت بخش بود .

مرد سیاه توه باریش و موی سر سفید بانقش ریز ، پشت گوز آورده ، درست تاگور شاعر هندی را مینمود ، که در میان کتابهایش غرق شده بود .

مدتها بود که میخواست بر تابلوی " داستان سگ من " این جانب که تقریباً " بول " مانند هست و تاکنون شش بار درش جا چاپ شده است تقریظی و مکملی بنویسد و نوشته و آماده کرده بود . قصدش این بود که آن نوشته در وحید چاپ شود ... لیکن هر زمان یادش میرفت که به پست بدهد ...

آشنائی من با آن مرحوم از سال ۱۳۲۱ شمسی بود که در مجلس کتک خورد و سرو ضرورتش زخمی شد من در روزنامه اقدام مقاله نوشتم که " نوبخت نموستکلیس " ایران است با خبر شد دنبال من فرستاد با اعزاز و اکرام خواست به حزب کبودوارد شوم و قرآن برای قسم خوردن آورد ... ناگهان ورود مرحوم جواد عامری وزیر خارجه وقت مانع از آن تعهد

و تحلیف شد و مرا مرخص کرد تا یک هفته دیگر ، اما قبل از رسیدن آن یک هفته حزب کبود و متعلقات آن دستگیر افتادند ، اینجانب ماجرا را در مجله وحید بسال ۱۳ نوشته ام . و دیگر تکرار نمی کنم ، بعدها هم روی اصل سابقه دوستی آن دوران بخدمتش میرسیدم استفاده کامل می کردم . اواخر عمر شادان شده بود که وزارت فرهنگ و هنر شاهنامه اش را مورد توجه قرار داده و میخواهند چاپ بکنند . . اما چاپ دوم " دیوان دین " را با چشم خود دید ...

باری اودر یک بالاخانه طبقه ۳ در سه اطاق تودرتو ، با یک نوکر دراز قد شصت ساله زندگی می کرد خودش ۸۵ ساله بنظر میرسید . چندان اثاثیه و مخلفات نداشت و اگر هم داشت زیرپوش کتابها بود ، کتابهایی که خدا کند لوطی خور نباشد . آن مرحوم چند زبان میدانست از جمله ترکی عثمانی را و بهترین کتابها را در آن زمان داشت . وضع زندگی نشان نمیداد که زندگی مرفه و آبرومند داشته باشد ...

شنیده بودم که بخاطر خدمات گذشته اش دولت ماهی ۸۰۰۰ تومان بوی حقوق میدهد ، چون باهم محرم و یگانه شده بودیم باصطلاح فرانسوی ها و توتووايه ، این بود که گاه مداخله در معقولات می کردم .

از ایشان می پرسیدم که آیا ماهیانه هشت هزار تومان حقوق حقیقت دارد یانه ؟! قبل از اینکه جوابی بمن بدهد ، توی چشم من نگریست ، نگریست ، باز هم نگریست سخت و غضب آلود ، پرسید نه فهمیدم . قضیه هشت هزار تومان چیه ؟ مجدداً توضیح دادم ، این بار شلیک خنده را سرداد . خنده طولانی و صدادار ، وزهرخند ، خنده ای که رعشه آور بود ...

از خندیدن ساکت شد و با ته لهجه شیرازی که هنوز داشت گفت : تمام زندگی من از حقوق بازنشستگی یا شبه بازنشستگی می گذرد که ماهی ۸۰۰۰ ریال (هشتصد تومان) است . . مدادی را برداشت روی کاغذی نوشت یعنی شانزده تا پنجاه تومان است با کرایه ای که به این خانه میدهم و هر آن چشم براهم که موجر بیاید و مرا بغل کرده از خانه به بیرون بیندازد . نهایت ترحم خداوند مانع از جسارت اوست ... برای اینکه این نوکر من هم همیشه اینجا نیست و من کرکر خودم را اداره می کنم ، چسائی می گذارم و صبحانه فراهم می کنم . . . بمن گفته بود هر وقت آدمم ، یک بار زیاد تر زنگ نزنم ، زیرا که خودش همیشه در خانه است (اگر نوکر نبود خودش خواهد آمد) و لو آنکه ده دقیقه طول بکشد خود خواهم آمد . . . بارها پیشنهاد می کردم که خاطراتش را بگوید و نطقهایش را یک جا بمن بدهد تا یک بیوگرافی برایش بنویسم . . قدری فکر می کرد و می گفت : مگر شما سلسله مقالات مرا تحت عنوان " کارنامه نوبخت " نمیخوانید ؟ و مگر نمیدانید من زندانی کدام قدرت جهانی

بقیه از صفحه ۲۵

یکی از بوی دردش عاقل آمد
یکی از نیم جرعه کشت صادق
یکی از رنگ صافش ناقل آمد
یکی از یک صراحی گشته عاشق
خم و خمخانه و ساقی و میخوار
یکی دیگر فرو برده به یکبار
زهی دریا دل رند سرافراز
کشیده جمله و مانده دهن باز
فراغت یافته زافزار وانگزار
در آشامیده هسنی را بیکبار
حدیث آن قدوه عالمیان در اقسام قلب زینت و زیور این گرامی نامه قرار دهیم :
القلوب ثلاثة :

قلب منکوس لایعی شیئا من الخیر و هو قلب الکافر ، و قلب فیه نکته سوداء فالخیر و الشر فیه یعتلجان فایهما کانت منهو غلب علیه ، و قلب مفتوح فیه مصابیح تزهرو ولایطفاء نوره الی یوم القیمه و هو قلب المؤمن (اصول کافی ج ۲ ص ۳۰۹) ترجمه حدیث شریف باختصار دلها سه گونه اند : دل سرنگون که هیچ خیری را نگاه نمیدارد و آن دل کافر است ، و دلسی که در آن خجکی (نقطه‌ای) سیاه است خیر و شردر آن در کشتی و کشمکش اند پس هر کدام از آن دو شده است همان بروی چیره خواهد شد ، و دلی که گشوده است ، در آن چراغهایی میدرخشند و تا روز رستاخیر خاموش نمیشوند و آن دل مؤمن است .

دل بینا میباشد تا دربارهٔ دل سخن بگوید این کور دل چه بگوید . خداوند متعال توفیق تحصیل قلب سلیم مرحمت بفرماید که یوم لایبفع مال و لابنو الامن اتی الله قلب سلیم در پیش داریم . در خاتمه با عرض معذرت خواهش می‌کنم دست از دلم بردار و دل بدست صاحب‌دلی بسیار .

هستم ؟ ، شما میخواهید آن ماهیانه هشتصد تومان را هم از دست من بگیرند و از گرسنگی بمیرم . همینکه متوجه می‌شده که من خیلی دژمیده و افسرده هستم ، نیم خندی می‌کرد و می‌گفت : هنوز دیر نشده الامور مرهونه باوقاتها " . . . خیلی دلم میخواست که با او باشم و استفاضه نمایم ، خصوصا که می‌دیدم از فرزندانش هم کسی همراهش نیست . . . اما متوجه بودم که مانع کارش هستم او همیشه سرش بسینه‌اش آویخته و مشغول کار است .

توضیح : این مقاله از دل برآمده را آقای فتحی از بیمارستان جم به دفتر مجلهٔ وحید فرستاد . زیرا وی بر اثر کار زیاد و تلاش بیش از حد دچار انفارکتوس شده و در بیمارستان بستری بود . یادنامه توبیخت را نوشت و خود به او پیوست . خدایش بیامرزاد . جای فتحی را هم کسی نخواهد گرفت . در شماره‌های آینده شرح حال مرحوم فتحی که بقلم خودش رقم رفته است درج خواهد شد .